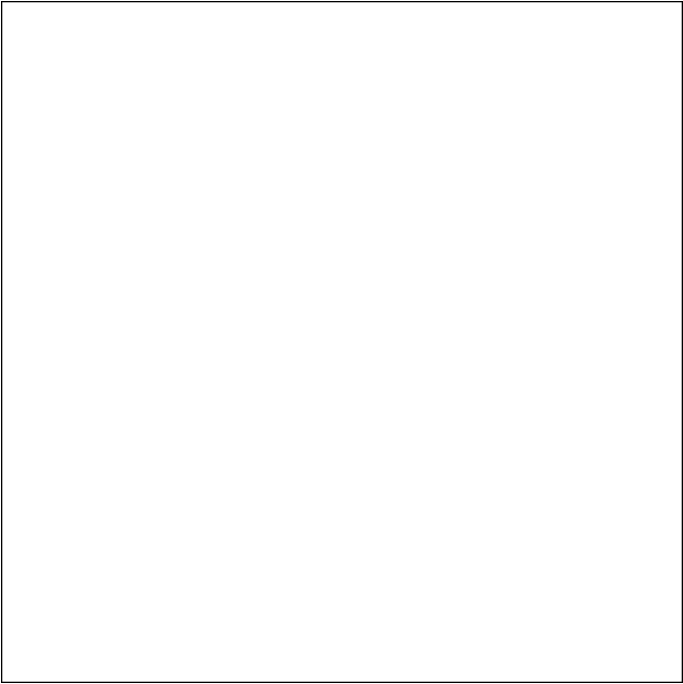


نویزیتله و سه تار سو



Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi!

فارسی

3



Global Storybooks

globalstorybooks.net

نویزیتله و سه تار سو

Tessa Welch

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi!



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>





در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری
چوب به بیرون از خانه رفتند.

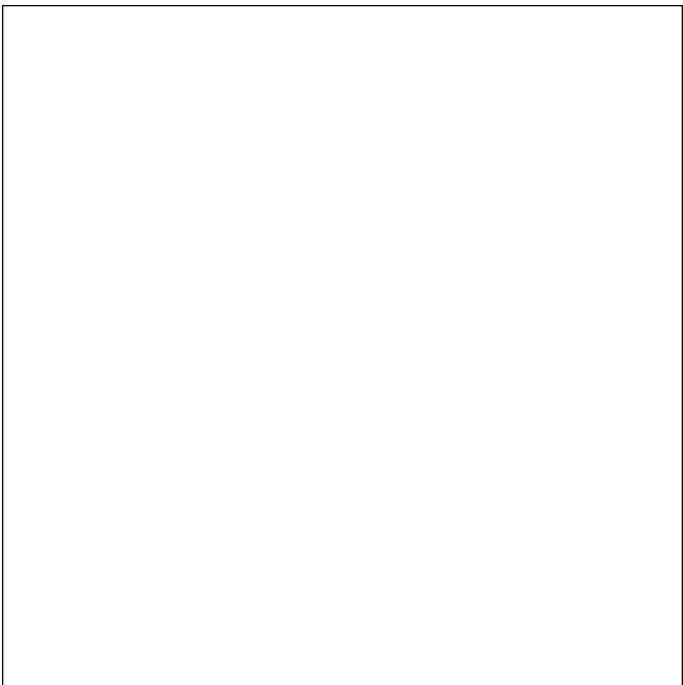
ناپدید شد.

بعد از وقوع به موقع آن بازی کرد و فرار کرد و از آن موقع به بعد

برادران بوزینه با خوبی بازی کردند و استیاده

همه ی راه های روستا را دوتید و دوتید و لم

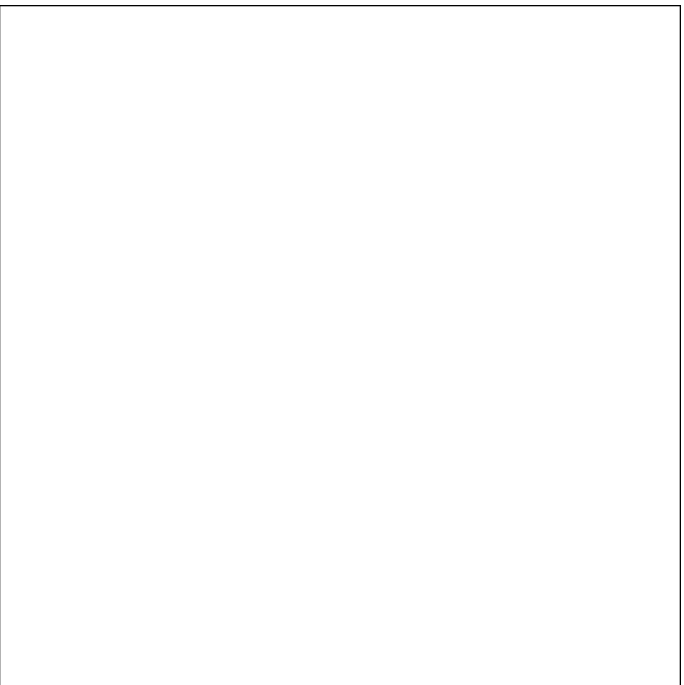
آنگاه سگ فهید که بوزینه به او حقه زده. پس او



و در آن شب گریه کردند.

رفتند تا شب گریه کردند و آب بازی کردند

روز گرمی بود بنابراین آنها به سمت رودخانه



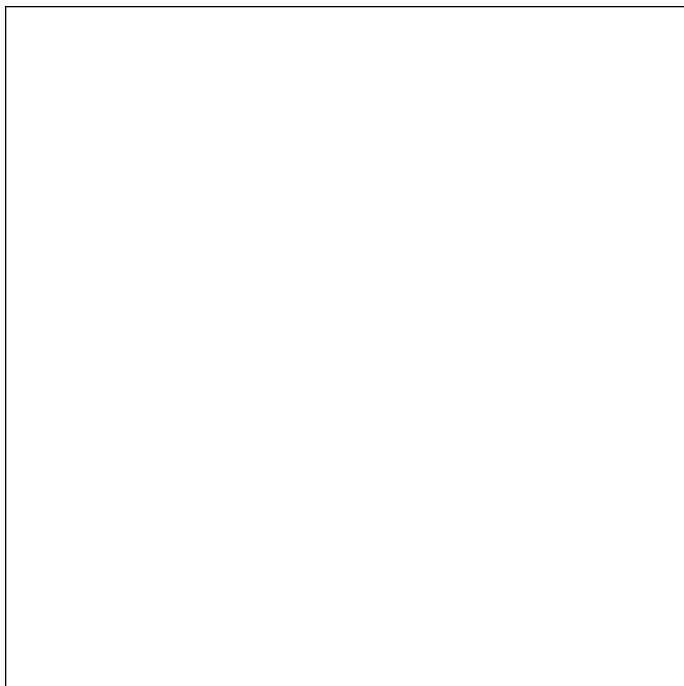


ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به روستا برگشتند.

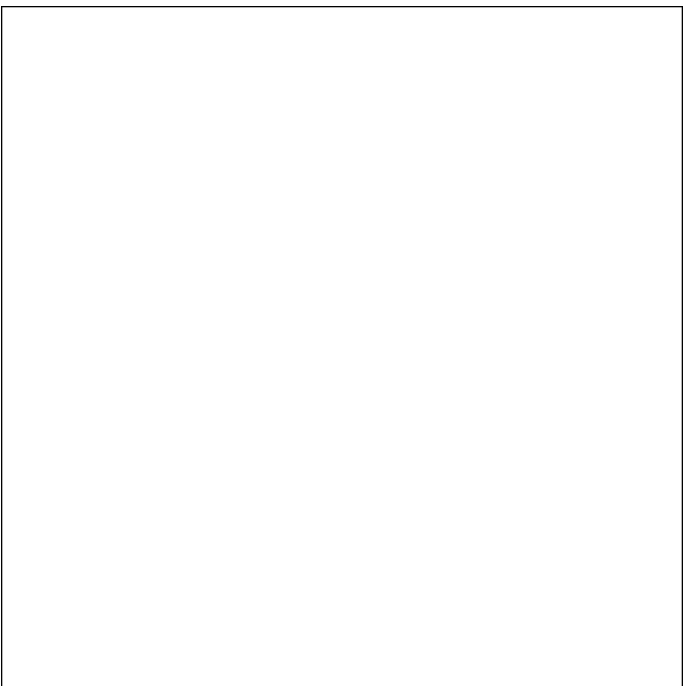


وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد، “نوزیبله تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا هستم، روی حصار.”

به محض اینکه سگ رفت، نوزبيله سه نخ از
تخت را زیر تخت، یک سرش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یک
سرش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یک سرش را کند.
پشت در، و یکی را روی حصی گذاشت. سپس
با سرعت هرچه تمام تر به سمت خانه دوید.

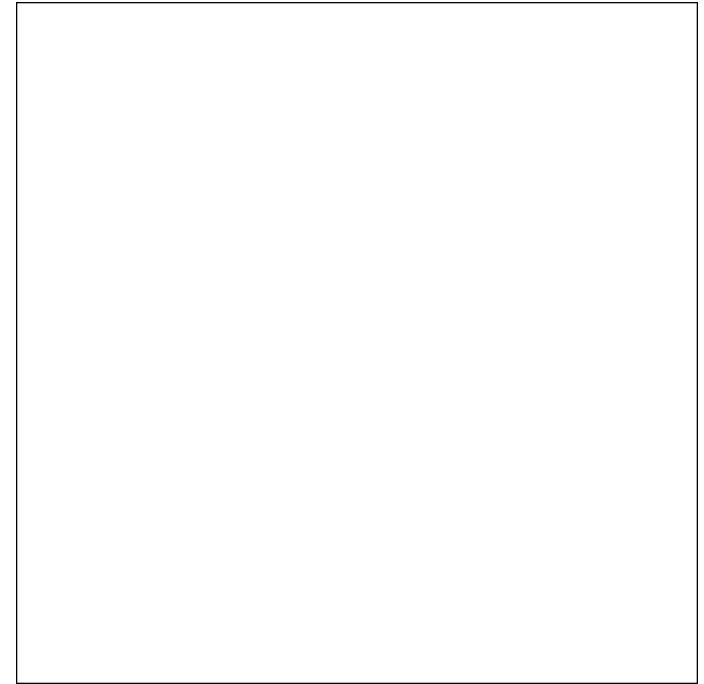


وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزبيله دستش را
از فراموشی برداشت. او گریه‌هایش را فراموشی
کرد. او از دست‌هایش خواست کرد، "خواهش
می‌کنم با من بنشیند" ولی دوست‌هایش گفتند الان
خیلی دیر وقت است.

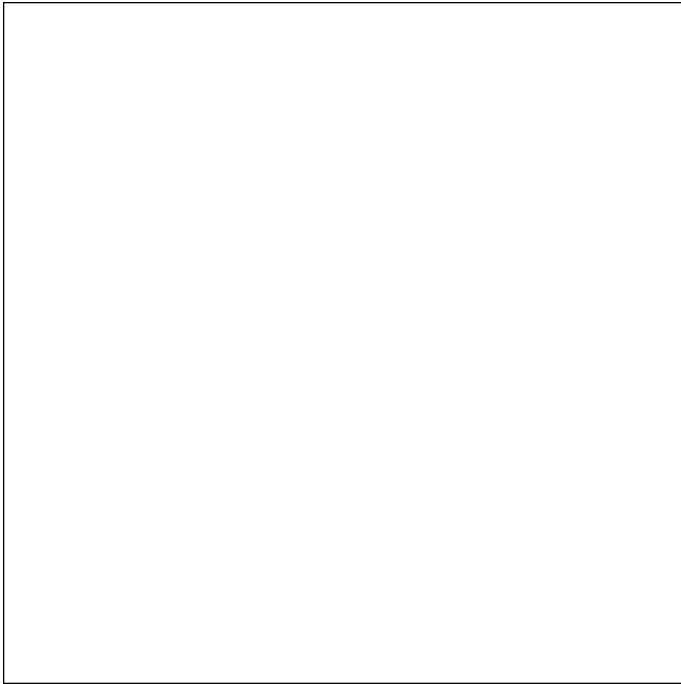




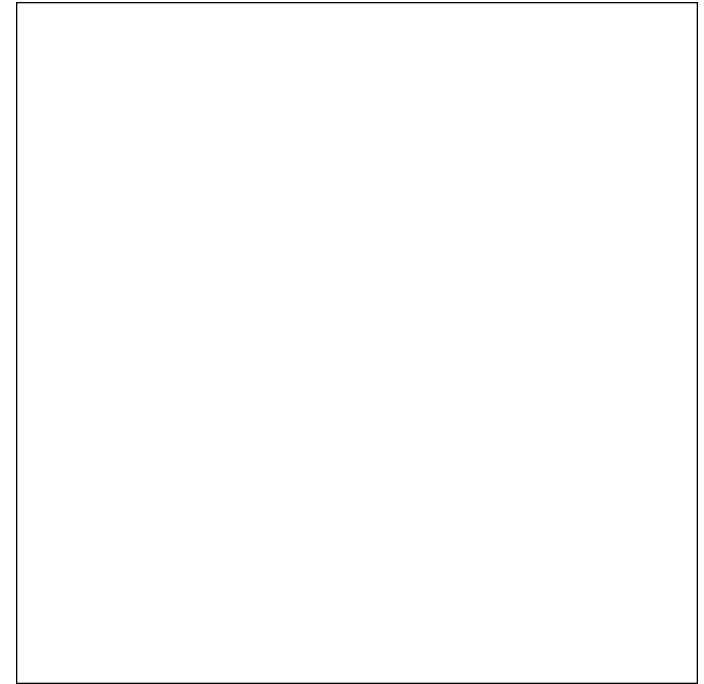
بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت.
گردنبندش را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت.
ولی او در تاریکی گم شد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و
شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت،
“نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا
از دوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست
کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه
برگردم.”



در کمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، “چه می خواهی؟” نوزیبله گفت، “من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم.” سگ گفت، “بیا داخل، و گرنه گازت می گیرم!” پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، “برایم غذا بپز!” نوزیبله جواب داد، “ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام.” سگ گفت، “آشپزی کن و گرنه من تو را گاز می گیرم.” بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.